

واستان ترکتاران هند

نیز بود در پرستش گاهها شهنشاهی هندوستان را بنام نادر
خواندند

دو سه روز چنان گزشت که محمدشاه شب چهارشنبه
چهاردهم نادر را در سرای ویژه خویش بشام مهمان نمود
روز دیگر هنگام پسین مردم آوازه مرگ او
را بشهر در انداختند و آن چندی بی فروغ را بچندین
زبان گوشه و یکدیگر ساختند

از مردم شهر که دست کشتار بشکریان نادر دراز
کردند همیشه خرومندان را جامی فرو رفتن نیست آنچه
سگفت انگیز بهوش خروه میان است این است که بزنگان
دلی جز آنکه بفروشانیدن زبانه آن آتش خانه سوز نبرد و ختمند
ایرانیان را که از نادر درخواست کرده بجانهای خود همان
بروند اگر خوششان نکشد بدست بازاریان سپرده شود

تباہی ایشان شدند

ایرانیان که از مرگ خود آگاه بودند و از مایه آنگونه گشته
شدن آگهی نداشتند از آنرو که بی فرمان نادر دست
از آستین برون نیارستند می کرد بکار خود سخت
در مانده بودند زیرا که آن سرگزشت چند بار به پیشگاه نادر
گزارش یافت و چون او نخواست که از رهز خویش
و شکریانش آزاری ببردیم دلی رسد خاموش نشسته
بزرگان دلی را بفروشانیدین آن شورش رهبر
میسنود و در برابر بیگاری آن گروه در انجام آن کار
آسکار میگشت و شماره گشتهگان ایرانی نزدیک بمقتد
تن رسید

آنگاه نادر باندیشه آنکه خودش آن آشوب را فرو نشاند
پگاه روز پانزدهم از در سوار شده بشهر درآمد و نخستین

چیزیکه چشمش بر آن افتاد کشته‌های همشهریان خودش
بود که در کوچه و بازار افتاده بودند

برایهم آتش خشمش افروخته شد و مردم را با زبان خوش

بسوی آسایش رهنمونی میمود که از بالای بامی تیری بر او
درگروند و آن بخودش نخورده یکی از نزدیکانش را از

پای درآورد پس او پیش از آن تاب نیاورده به فرگسار
مردم فرمان داد و در نمازگاهی که بنیاد نهاده روشن الدوله

و در میان شهر بود فرود آمده پشت

پسوز آفتاب بر نیامده بود که نادر شاه بسوختن شهر و
کشتن مردمش فرمان داد و بسوز سایه راست نه ایستاد

بود که بنیادهای بلند و کاخهای شاهانه میماند لوده‌ها
خاکستر شدند و کوچه و بازار شهر از گشتگان مردم نادان

بدبخت پر شد

ہنگام نیمروز محمدشاہ بہمراہی نظام الملک رو بروی ناور
رفہ اورا بدانگوزہ خستناک دیدند کہ یارای و فرود نکرودند
وانست کہ ایشان میخوانند چیزی بگویند و از چیرگی ہراس
نہستوانند از بروی ایشان را دستوری سخن گفتن و او
محمدشاہ گفت خواہش من اینست کہ بر بار ما

تبع بچشد زیرا کہ شہر نشینان بخرو چنانکہ باید بسر ای
خود رسیدند

ناور فرمود شکرمان از سوزانیدن شہر و گسار مردمان
دست بدارند کہ شکستن سخن پادشاہ ہند نزد ما پسندیدہ
نہست

ہمین کہ این سخن از زبان ناور برآمد گویا کوس زینہا
بود کہ نوازش شد زیرا کہ از گفتن او تا دست برداشتن
سپاہش از ویرانی و تباہی چندان دیر نکشید کہ اگر

داستان ترک‌ناران هند

پیک تیز رفتاری آنرا با تچاپوی بسیار با ایشان میرسانید
 پس از آن گرفتار آنیکه در دست لشکر ایران
 بودند بفرموده نادر آزاد شدند و عظیم‌الدخان و فولادخان
 که از سرداران محمدشاهی بودند بگرفتند و آوردند سید
 نیازخان و امام قمرالدینجان و شاهنوازخان نامزد شدند
 زیرا که آن دو بزرگ بهمراهی یاران خود در شب
 پیش بر سر پیلخانه نادر می رفته پیلان باشی را کشته
 پیلان را برده بودند و چون روز شد و آن هنگامه
 را برپا دیدند بیرون شهر جامی استواری را نشین
 ساخته بودند و چون آن برود را با چهار صد تن از
 کسانشان گرفته نزد نادر آوردند همه شان را به
 فرمان او از تیغ گزرا نیدند
 شمار کشتگان آن روز را بیشتر سی هزار کسی می‌شمارند

کسی یکصد و بیست هزار و بیش از آن نیز نوشته اند
مگر در راستی در چنین هنگامه ها شمار کشتگان مردی
که آینه از گروه های گوناگون میباشند هرگز بدست نیاید
بویژه در چنان هنگامیکه آنها را بجاک هم نه سپردند
چنانکه کارکنان کوتوالی آنها را کیه کیه فراهم کرده با چوب
و چهرهای سرهای ویران شده آتش زدند
بخشیدن نادرشاه تخت و دیهیم هندوستان
را به محمدشاه و برگشتن او به ایران و
پاره خومی و کواکس آن شهریار
کشورستان

نویسندگان هند در باره آمدن نادر باین کشور بر سر
هر و افکی چیزها بهم بافته از روی اندیشه خود دروغها
سزایم کرده اند که از سرزمین راستی بخشورها دور

داستان ترکتازان هند

و دیده هر که پیشش درستی روشن نباشد از دیدن نادستی
آنها کور است

آن چشم و چشمه ها و رشکها را که از پیش میان بزرگان
دربار هند (همچون نظام الملک و خان دوران و اعتماد الدوله
و سعادت خان) بود بیکدیگر پیوسته و به جنبشهای نادر بسته

و مزه در نیست که در آنکوه بکارش همه با هم همراهی کرده
انگریزان نیز مشتردین یکی که آمدن نادر همین برآ

۴ درین کشور

نیغای آن بود در پیروی آنان کوتاهی نکرده و راست این
است که هر که دادگرانه بسرامی کارهای نادر از آغاز تا انجام
بنگرو بدستی گواهی خواهد داد که آنچه آن پسر اندیشیده اند

جز آن بوده که روی نموده و اینکه محمد شاه اگر ایلچی نادر شاه
را بزودی باز میفرستاد و پیغامهای او را پاسخ نیکو میداد
و پاس زبانی که داده بود میداشت هرگز او روی به

هندوستان نمی نهاد

در همه جنگها نیکه با دشمنان زبردست خانه و همسایه کرد و هرگز
از شاهراه آئین لشکری پائی پس و پیش نگذاشت و
تا جایی که بزبان خوش کار از پیش برده میشد ریختن خون
را روا نداشت سخن در کارهای ناروایی که در پایان زندگ
از و سرزد نمی رود چه آنها همه اینچنین کالیوگی بودند که او را
در هویدا نمودن آنها گزیری نبود گفتگو بر سر کارهای است
که او در کنون خردمندی و هوشیاری خود انجام داد
و همه رهنمون خردمندی بزرگ نشی جوانمردی و دلاوری
و ادگری و بسی از دیگر خوبیهای پسندیده اویند
چون کارش بدو انگی کشید مردم میگویند ما
اشس آن بود که آوندش گنجایش آن پایه بندی که
در بزرگی یافت نداشت این نمیگویند که مایه اش

ناهنجاری و کجروی و نافرمانی مردمی بود که او میخواست گردن
شان را از بند بندگی بیگانگان رهائی داده سرشان را
بر تازباش نرم و بلند آسایش گزارد و آنها همه
آن میگردند که خارستان راه پیشرو اندیشه‌های پاک
او میگشت با آنهمه بیایگی و دلاوری و مردانگی که در سر
او بود باز رفتارهایش از آئین یوس چندان دور نبود
چنانکه چون از پیش اندیشه دست درازی بشهنشهی ایران
داشت سه دختر از شاهزاده خانمهای خاندان (صفوی) برای
خود و پسرش رضاقلی میرزا گرفت تا در آن باره یکبار
ازو سکارش آشکار نشده باشد
همچنین چون دید که گنجینه فراوانی باید از بند بیرون
بروید یکی از شاهزاده خاندان دهبی را که از تراوشا جهان
بود برای پسرکه همراه داشت (نصرت‌الدین میرزا) گرفت

(شب دوشنبه بیت و ششم ماه دوازدهم) تا آنها را
بگونه ورود کرده باشد

چنانکه نادر در نامه که از لاهور به محمدشاه فرستاد نوشته بود
نخست پرواخت بگوشمال بزرگان آن دربار که بدست
او محمدشاه را براه بر واداشته بودند و آن کار را چنان
انجام داد که در همه خامه روکشورستان هند از کوچک
و بزرگ چاکران پادشاهی کسی نماند که از بادکش باو افر
او رهائی یافته باشد و چون مردم دہلی با او از درممان گشتی
درآمدند بر آنها نیز بویژه بر بزرگانان و پولداران گنه
کاری بسیار شکنی نهاد و از آن روی که گیرندگان آنها از نوکران
دہلی بودند آزار بسیار و ستم بجائی بر مردم رفت چه آنها
بجائی مکر و پیه شاید پیش از بیت روپیه از مردم رها
نموده باشند و میتوان گفت از همین بود که شمار یولی

داستان ترکمانان هند

که نادر از هند برو درست بدست نیاید چه میان آنچه
مردم دادند و آنچه او برود راستی جدائی بسیار است
و همین مایه آن شده باشد که از نویسندگان هند و انگریز
با آنکه برخی شان در آن هنگامه چیزها بچشم خود نگریستند
باز دو تن در آن باره همزبانی نکرده اند یکی هشت کرد
یکی سسی کرد کسی نه کرد کسی سسی و هفت کرد
هند منوید

رویداد نویس خود نادر که همراه او بود در کجا پول سومه
ز روسیم را بی شمار و رخت و سامان گوهر نشان را
بی پایان منوید و این جنگ است زیرا که بجز سارگان
آسمان و فرجای جهان کتر چیزی است که بشمار و کرن
در نیاید شاید آنچه در جای دیگر نوشته است باشد و
آن پانزده کرد پول سومه (شست کرد تومان ایران)

و بهمان اندازه گوبرهای شاهوار و ساخت و ساز گوبرکار
 است که تحت (طاووس) از آن شمار است مگر اینکه
 جای اندیشه است که آیا پیشکشهای بزرگان در آن شمار
 بود یا نه چه از او با آنکه سعادتخان بهمدان روزها در گشت
 دو کرور و از بنگال سه کرور و همچنین از جاهای دیگر
 پولهای هنگفتی بگونه پیشکش گزرا نیده شد
 آنگاه نور از بزرگان هند انجمنی ساخت (۱۱۵۲) و بدست
 خود افسر جهانمندی هندوستان را دوباره بر سر
 محمد شاه گزاشته چنانکه دستور هند است دست و
 سینه و سر و گردن او را برشته‌های مروارید عتبات
 و گوبرهای گران بها بیار است و شمشیر گوبر نشان بر
 میانش بسته بزرگان در بادش را نیز بفرجامه‌های
 گران بها و دیگر چیزهای بسیار ارزنده بفرستد ساخت

داستان ترک تازان هند

و همه شان را در چاکریهای بی ساخته آن پادشاه
اندوهای پدانه نموده بنوازشهای شاهانه امیدوارشان
ساخت

همدران روز پیمانی میان آن دو شهنشاه بسته شد
که از سوی محمد شاه همه کشورانیکه در سوی باختری رود
انگ و آب سند است از سرچشمه های شان گرفته
تا پیوست جای دریای شور بافرایش سراسر خاک
تته و سند و چند سرزمین از خاک پنجاب به ایران
افزوده گشت و چون آن کشورها در روزگار پیشین زیر
فرمان ایران بودند نادر بخوشی آنها پذیرفت و پس
از پنجاه و هشت روز بدانگونه زیست در دلی باکید
و بیست هزار شکر و لشکری که همراه آورده بود
بازگشت نمود و بجای نزدیک

۱۱۵۲
۲۰۶۲
۱۷۳۵
۵۰۶۵

یکهزار تن که از سپاهش کم شده بود از هنرمندان و
پیشه‌وران گوناگون دہلی دست‌چین کرده با خود برد و از
سامان کارخانجات پادشاهی آنچه برای محمد شاه بالا
تحت و ویسیم واکراشت چندان بود که گویا آن سامان
دست نخورده بود

من از دیگران آگهی ندارم از آنچه در خود می‌نگرم و از خود
خود می‌اندیشم نادر که به نهاد خاک بندی برود و به
اندازه هوش و خرد پادشاه این کشور و سرداران
لشکرش برخورد اگر اندیشه‌های دیگری مانند آشوب
گروه لکزی و کشته شدن برادرش دامگیر اندیشه کشوردار
اونشده باشد از همین کار که او درباره بخشیدن تخت
بند کرد اگر سر تاپای داستان جهان را بنگرند و جوهر
و دریادلی همانندش را نخواهند یافت

داستان ترکتازان هند

چگونگی دہلی پس از رفتن نادرشاه
 چنین می پندارم که بنگارش کنونہ دہلی و مردمش و پادشاه
 پس از بازگشت نادرشاه نیازی نمانده باشد چه اسکارا
 کہ کنونہ همچنان شہری چگونہ باید باشد کہ بہر سوی آن ننگند
 بجز ویرانہ نہ بستند و از میان رہائی یافتگان مردمش
 کمتر کسی دیدہ شود کہ از درد جدائی یاران گرامی تر از جان
 بادل بریان و چشم گریان نباشد و گرچہ کشور ہندوستان
 از آن پایان زرخیزی کہ دارو چنان است کہ گنج خانہ
 مرزبان خود را اگر بدست یغماگران ترکتاز پاکروب ہم
 شدہ باشد در درون یکسال چنان از زرو سیم و
 گوہر مالا مال میسماید کہ اگر با گنجینہ ہای پادشاہان دیگر
 از در برتری و زیاید بریور برابری ہر آئینہ آراستہ خواهد
 مگر چون آن ہنسگام را چاکران شاہی برای ہیرہ آندود

آنهمه ویرانی که در هر جا و هر چیز راه یافته بود آنماید زرد کار
داشتند که گنجران خسروی سد هزار کیش را نیز کار ساز
نمیتوانستند کرد باید دانست که کنونۀ پادشاه و کارکنان
کشورش هم نباید از مردم دیگر چندان بهتر بوده باشد
نخستین کاریکه از پیشگاه فرمان بویدا گشت جایجا
کردن چندمی از نگاهبانان آبروی تخت بود
زکریا خان بدستور پیش فرمانفرمای پنجاب و ملتان نامند
ابوالمنصور خان صفدر جنگ پس از مردن برهان الملک
دارای اود شده خداوند فرمان گشت
نظام الملک همدر آنروز که صمصام الدوله از خشم
جنگ کرنال مرد بیایه بلند (امیرالامرائی) برآمد
چون محمدشاه پیش از تاخت نادر دشمن جانی بزرگان
تورانی شده بود و از زوریکه آنها داشتند کاری از

داستان ترکنازان هند

دستش بر نیاید اکنون که دید نادرشاه همه بزرگان
 هند را از سرکشی و نافرمانی به خداوندگار خود
 ترسانید بسختان او پشت گرم شده در تباهی آن خان
 های کهن دل خود را استوار ساخته برای آنکه افسار
 در دست داشته باشد چند تن از چاکران را که در
 جنگ کرنال رنجی برداشته بودند روی کار آورد
 از آنها یکی محمد اسحق خان بود که موتمن الدوله
 فرزندش داد و گبری امیر خان بود که او را عمده الملک
 خواند و هر یک از آنها را بسایه های بلند سرافراز
 بخشید

بر اینهمه نهاد کارها چگونه بود که هرگز نتوانست باز روی
 دل خود برسد هر روز با همان بزرگان نو برآمده
 در تنهایی سخن با در انجام آن کار میراند و مانند

همیشه بجائی نرسید

گزیده سخن همه شان این بود که چون در کارهای دکن
بگونه پریشانی پیدا شده نظام الملک برای آرامی کشور
خودش بر رفتن ناگزیر است پس از رفتن او ماه
دست بیکدیگر داده آنچه دلخواه همایون است انجام

خواهیم داد

در میان آن مردم موتمن الدوله مرد سنگین بروبار
بود و یک گونه شایستگی نیز داشت و چون به سفارش
عمده الملک در درگاه پادشاه باریافت کارش بالا گرفته
بود هم نخواست که بالادست او بر خیزد و هم شاید
نمی توانست چنان کند

عمده الملک امیدوار یافتن دستوری بزرگ بود
و چون شتاب زده و بی پروا بود با آنکه نوید باریافت

دوستان ترک‌تازان هند

آن پایه نیز از پادشاه باو داده شد باز مایه تباہی روزگار خود
گشت چنانکه سرانجام آنهمه گفتگوها نظام الملک آگهی یافت
که فرزندش ناصر جنگ در دکن گردن خود سری برافراشته
از پادشاه دستوری رفتن خواست و فرزند بزرگ خود
غازی الدینخان فیروز جنگ را بجای خود گذاشته سر پرده
بیرون | زو و پادشاه خامه‌وان دستوری را در نهاد
۱۱۵۴ | به عمده الملک داده گفت چون نظام الملک
۱۶۴۱ |
بخاک خود برسد فرجامه آن پایه ارجمند را نیز تو داده
پرده از روی کار بر میدارم و اعتماد الدوله را خانه نشین
میکنم

عمده الملک آئینه نیروی خودداری نداشت که آن راز
را نگاهدارد در انجمن هائیکه دوستان اعتماد الدوله ^{بودند}
آنها بر زبان راند و ناسراهای سخت نیز پشت سر او

گفت

اعتماد الدوله آنها را شنید و به نظام الملک که هنوز بیرون
شهر بود نوشت

نظام الملک پانخس فرستاد که سر از فرمان شاه برناید
تافت اگر کار برین بهنجار است باید گذاشت نموده همرا
ما را بگزینند

چون پادشاه گذاشت نامه اعتماد الدوله و دستوری خوان
او همراهی نظام الملک را بدید و شنید که او بسز پرده
نظام الملک نیز پیوست سر اسیمه گردید و در دم عهده الملک
و موتمن الدوله را برای کنگاش یاد فرمود

چون آن بزرگوار و الا رسیده چگونگی را دانستند عهده الملک
بستور پیش دلیرانه سخنان سروده گفت بگزارید برود
من کار دستوری را بگونه انجام دهم که مایه خوشنودی

داستان ترکمانان ہند

دل شہنشاہ گروہ

پادشاہ ہمہ را شنید و چیزی نگفت آنگاہ او را فرمود
 کہ برو و در تنہائی از مومنین الدولہ آنچه مایہ بہبود
 کشور بود پرورش نمود و چون دید کہ از رگزر دوستی
 عمدۃ الملک میخواہد از دانستہہای خود چیزی بگوید او را
 بسر خود سوگندھا داد پس او چنین گزارش نمود کہ در
 ہوشیاری و خردمندی عمدۃ الملک سخنی نیرو و مگر اینکہ
 کسانیکہ مانند امروز ما ہستند اگر فردا بہ برترین پایہ بزرگی
 رسند در نگاہ فرمانفرمایان سترگ کشور بیش از کنونہ
 امروزہ نخواہند نمود و از ہمین یکی شکستھا بہ بنیاد سراسر
 شہنشاہی در خواہد افتاد کہ در زبندیش از نیروی چاہہ
 سازان بخرد بیرون باشد و آنان کہ از شمار نظام الملک
 و اعما و الدولہ اند از آنرو کہ ہمہ پشت بہ پشت شان را

با بزرگی دیده اند آنها را امیدگاه خود شناخته اند و از
همین است که در کار فرمائی آن گروه ناگواری رخ نمی نماید
و همین است که مایه همیشگی و پایداری بسایه جهان
بانی می باشد

شاه گفتار او را پسندید و روز دیگر که عمده الملک
به پیشگاه آمد فرمود که این سنگام را منجواهم با بزرگان
تورانی که بیش از اندازه توانا و زورمندند بهم زخم
عمده الملک که اندیشه شاه را درگون یافت سوار شد
و بدین نظام الملک و اعتماد الدوله شتافت و از این
پورشش لغزشهای کزشته را خواسته و انمود ساخت
که بدآنچه فرمان دهند پیروی خواهد کرد
نظام الملک بر او آفرین گفته فرمود که اکنون چون میان
شما و اعتماد الدوله رنجشی پیدا شده بهتر اینست که چند

روزی به اله آباد که (صوبه) خودتان است بروید تا گرد
ناخوشی از میان بریزد

عمده الملک از بهانجا فرمود تا سرپرده او را بیرون
زدند و کماشنگان و انا در دربار گزارشته پس از چند
روز که سامانش آماده شد بسوی اله آباد رفت
نظام الملک باهنگ دکن کوچ نمود اعتماد الدوله بدستور
پیش بر چارباش دستوری بزرگ آرام گرفت
و موتمن الدوله از دوستی او بیایه والائی رسید
جنبشهای مرآت در میان آمدن نادرشاه
به هند و پس از بازگشت او

از چندی پیش لشکرکشان مرآت که برخی شان خویش
باجیرا بودند در سوانه های گوکن با پرتگیزان و زنگیان
بجنگ میرواخذند

یکی از آنان که نامش راجوی بهونده بود (مگر نه از نژاد
آن بهونده که خانه مرآت از او برپا شد) و در امر
نشین داشت از جنبش‌های مردانه که در جنگ پرتگیز
هنگام گرفتن تاراپور آشکار نمود چنان سرشناس
شد که خویشاوند او راجوی بیروتو همان ناموری دارای
دستگاه فراخی شد و بر سوی خاوری خامه رو خود میفرود
و در همان روزها که باجی راو بر در بهوپال با نظام لک
سرگرم گیر و دار بود او ترکنازانه روی بسوی برین نمود
تا اله آباد را بچاپید فرماید آنجا شجاع خان را از پامی
در آورد و بایغهای سنگین بسوی فرودین برگشت
باجی راو در فرودین رود چنبل برای بازیافت
آنچه نظام لک نوشته داده بود که بکوشد و از پادشاه
برای او بگیرد از یکسوی با دربار دلی راه پیک و پیام

داستان ترکمانان هند

گشاده میساخت و از یگروی بگرو کردن باج آن میر
 میپرداخت که آنگونه رفتارهای خودسرانه رگوجی را گوشه
 او نمودند و او از شنیدن آن سرگزشت مانند شیر
 که بشود شیر دیگری از شمار گاهش نخیری برده خشمنا
 شد و بجایه اینکه رگوجی بی دستوری او پای در آن کار
 نهاده برای کوشمال او به پونه آمد و از آنجا بیرون شده
 از پیش آوجی را به تاخت و تاز برار فرستاد
 آن سرکرده کارشس به تباهی کشید و آن سپاه
 بدبخت گردید

باجی را و میخواست سرانجام درستی از ساز و سامان
 شکری آماده نموده بخودی خود روی بمالش رگوجی نهد
 که آهی جنگ کرنال و آنچه رخ نموده بود او را از آن
 همبگ باز داشت